Fakhruddin Iraqi estalahat

هو
121

رساله اصطلاحات

فخرالدّین ابراهیم عراقی

به کوشش: محمّد بیدآباد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم
و به نستعين

شکر و سپاس موجودی را که اعیان اشیاء را به ظهور نور خـویش بنـواخت، که «**اللّه نور السموات والارض**» و علم عشق در کشور عاشقی برافروخت و به معشـوقی درتـاخت، که «**یحبهم و یحبونه**» و نقش و اثر غـیر از بسـیط مملکت هستی بپرداخت که «**لااله مع‌اللّه**».

و صلوات غیرمتناهی بر حضرت افضل‌الرسل و اکمل‌الکمل، محمدالمصـطفی -صلی‌اللّه علیه وسلم- و اصحاب و خلفاء او باد.

اما بعـد: این کلمـاتی چند اسـت، از مصـطلحات و نبـذه‌ای از مشـهورات که در میان طایفهٔ متصوفه- ایدهم اللّه بتوفیقه- در نـثر و نظم وارد و واقع است و در این رساله آن بر سه مطلب بنا افتاد:

مطلب اول

در کلماتی که اکثرش مخصوص به محبوب است و بعضی از آن متعلق به محبّ:

میل: رجوع را گویند به اصل خود، بی‌شعور و آگاهی از اصل و مقصد، همچون رجوع طبیعی، چون جمـادات به طبـایع اربعـه، که بی‌اختیـار مایل اصـلند، و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی‌اختیاری.

آرزو: میل است به اصل خـــود، با انـــدک آگـــاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.

مهر: میل به اصل خـود است با وجـود علم و آگـاهی از یـافت لـذت دریـافت مقصد.

محبت: دوسـتی را گوینـد، بی‌سـبب و علاقه و بی‌حرکـتی، با حق سـبحانه و تعالی.

محب: صـاحب محبت را گوینـد، با حق تعـالی عـام‌تر از آنکه طلب مقـارن آن باشد یا نه؛ حینئذ طلب باشد و حینئذ طلب نباشد.

محبوب: حق تعالی را گویند وقـتی که مسـتغنی از دوسـتی دانند او را مطلقـاً بی‌قیدی.

طلب: جسـتن حق را گوینـد، اعم از آنکه دوست دارند یا نــه، بلکه بیشــتر از عبدیت و معبودیت بود.

طـالب: جوینـده حق را گوینـد، از راه عبـودیت و محمـدت کمـال، نه از روی دوستی.

مطلوب: حق تعالی را گویند، وقتی‌که جوینده عام‌تر از آن باشد که به دوستی منسوب بود.

عشق: محبت مفرط را گویند.

سر: جذبه الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک.

نیل: دوستی حق‌تعالی را گویند با وجود طلب و جد تمام.

معشـوق: حق‌تعـالی را گویند وقـتی که طلب کنند به جد تمـام از آن جهت که مستحق دوستی او است من جمیع‌الوجوه.

عاشق: جویندهٔ حق را گویند، وجود دوستی تمام و جد بلیغ.
شوق: انزعاج را گویند، در طلب معشوق، بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان، بشرط آنکه اگر بیابد معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد، بلکه زیادت شود در عشق.
اشتیاق: کمال انزعاج را گویند، در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام، به طریقه‌ای که یافت و نایافت یکسان شود؛ نه دریافت ساکن گردد و نه در نایافت زیادت شود. بلکه حالی باشد سرمدا الی‌الابد و این اعلی مرتبه‌ای است از مراتب محبت که زیادت و نقصان وتبدیل را بدو راه نبود، نه در اتصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده.
حسن: جمعیت کمالات را گویند در یک ذات، و این جز حق‌تعالی را نباشد.
جمال: ظاهر کردن کمالات معشوق است، به جهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.
جلال: ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغناء از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق.
لقا: ظهور معشوق است، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.
شکل: وجود حق‌تعالی را گویند.
لطف: پرورش دادن عاشق را گویند، بطریق مواسات و موافقت.
ملاحت: بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند، که هیچکس به نهایت آن نرسد تا مطمئن شود.
ظرافت: ظهور انوار است از راه مشاهدات و مجرد از ماده.
شنگی: احکام طوالع و لوامع انوار است، از حضرت اللّه تعالی و تقدس در ماده.
شوخی: کثرت التفات را گویند.
شمایل: امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و سرعت ورود آن.
کرشمه: التفات را گویند.
شیوه: اندک جذبه الهی را گویند، در هر حالتی که باشد سالک را. لیکن گاه باشد و گاه نباشد، تا سالک مغرور و مغلوب نشود.
مکر: غرور دادن معشوق است عاشق را، گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت.
فریب: استدراج الهی را گویند.
وفا: عنایت ازلی را گویند، بی‌واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.
جفا: پوشانیدن دل سالک را گویند، از معارف و مشاهدات.
جور: بازداشتن سالک را گویند از عروج.
ناز: قوت دادن معشوق است عاشق را.
خشم: ظهور صفات قهر را گویند.
کین: تسلط صفات قهری را گویند.
جنگ: امتحانات الهی را گویند، به انواع بلاهای ظاهر و باطن.
صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب.
پرده: مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.
حجاب: مانعی را گویند، که عاشق را از معشوق بازدارد، به نوعی از انواع، از جهت عاشق.
نقاب: مانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم ارادت معشوق.
بام: محل تجلیات را گویند.

خانه: خودی خود را گویند، گه عینیت وجود است.
مستوری: تقدیس کنـه ماهیت الهی را گویند، که از ادراکات کافـۀ عالمیـان، و از انبیا، علیهم‌السَّلام، و از اولیا پوشیده است.
تبری: رد کردن اعمال عباد را گویند.
سلطانی: جریان احوال و اعمال را گویند.
سرکشی: مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند، بحکم ارادت الهی.
تندی:صفت قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه حکم الهی باشد، نه بر مقتضـای مراد او.
امیری: ارادت سالک جاری داشتن است بر سالک.
توانائی: صفت فاعل مختار را گویند.
توانگری: حصول جمیع کمالات را گویند.
دستگاه: حصول جمیع صفات کمال است، با وجود قدرت بر همه صفتی.
تواری: احاطت و استیلای الهی را گویند.
تاختن: اتیان الهی را گویند.
ترکتاز: جذبه الهی را گویند، وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدت بسیار کاری گشاده نشود، ناگاه جذبه‌ای در رسد و کرده‌های او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و به مقصد رساند.
غارت: جذبۀ الهی را گویند. که بی‌واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد به مثـابتی که سـالک مقهـور باشـد، تا به مقصد برسـد. اگرچه از اوامر و اعمال بر وی جاری باشد.
تاراج: سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.
آشـنائی: تعلق دقیقه ربـوبیت را گوینـد، که با همه موجـودات پیوسـته اسـت، چون تعلق خالقیت به مخلوقیت.
بیگـانگی: اشـتغال عـالم الـوهیت را گوینـد، که بهیچ‌وجه تقصر و بهیچ‌چـیز مشابهت و مماثلت ندارد.
تکبر: بی‌نیازی است از انواع اعمال سالک.
شهر: وجود مطلق را گویند.
دیه: وجود مستعار را گویند.
کوی: مقام عبودیت را گویند.
محله: متصف شدن به صفات کمال را گویند.
آستان: اعمال و عبادات را گویند.
در: مطاوعت را گویند.
یـار: صـفت الهی را گوینـد، که ضـروری است کافـۀ مخلوقـات را و هیچ اسم موافق‌تر از این نیست سالک را، زیرا کلمۀ توحید بر این اسم دایر است.
غمگسار: صفت رحمانی حق‌تعالی را گویند، که شمولی و عمومی دارد.
غمخوار: صفت رحیمی حق‌تعالی را گویند، که آن خصوصیتی دارد.
مهربان: صفت ربوبیت را گویند.
دلدار: صفت باسطی را گویند به سرور و محبت در دل.
دلبر: صفا قابضی را گویند، به اندوه و محنت در دل.
دلگشای: صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل.
جانان: صفت قیومی را گویند، که قیام جمله موجودات بـدو اسـت، که اگر آن دقیقه پیوسته موجودات را نبودی هیچ‌چیز وجود و بقا نیافتی.
جان‌افزای: صفت باقی ابدی را گویند که فنا را راه بدو نبود.
دوست: سبق محبت الهی را گویند، بر محبت سالک.
قد: استواء الهی را گویند.
قـامت: سـزاواری پرسـتش را گوینـد، که هیچکس را، جز حق‌تعـالی این

سزاواری نیست.
زلف: غیب هویت را گویند، که کس را بدان راه نیست.
موی: ظاهر هویت را گویند، یعـنی وجـود، که همه‌کس را به معـرفت وجـود او علم حاصل است و بدان راه نیست.
گیسو: طریق طلب را گویند.
پیچ زلف: اشکال الهی را گویند.
تاب زلف: اسرار الهی را گویند.
سر: صفت ارادت الهی را گویند.
پیشانی: ظهور اسرار الهی را گویند.
فرق: صفت حیات الهی را گویند.
ابرو: اهمال کردن و سقوط سالک است، از درجـات، بواسـطه تقصـیری که از او در وجود آید.
کمان ابرو: عرض کردن سقوط است بر سالک، بسبب تقصـیر و بـاز به حکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام.
جفت ابرو: سقوط سالك است از درجه و مقام بسبب تقصیر و باز تصـعید او به حکم جذبه و عنایت بمقامي و درجه‌اي که بود.
طاق ابرو: اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک را در آن.
مژه: اهمال اعمال است مرسالک را، سراً و جهراً به حکم، حکمت الهی.
تیر مژه: اهمال ناکردن سالک است، سراً و جهراً.
چشم: صفت سر بصیری الهی را گویند.
دیده: اطلاع الهی را گویند، بر جمیع احوال از خیر و شر.
چشم مست: ستر کردن الهی را گویند، بر تقصیر و خـرده‌ای که از سـالک در وجــود آید و غــیر او نــیز، چنانکه هیچکس را بــدان اطلاع نیفتد و آن معفو باشد.
چشم خماری: ستر کردن تقصیر سالک را گویند، از سالک، لیکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او اکمل و اعلی و اجل باشند، گـاه روش بزبـان ایشـان باشد و گاه نه.
چشم آهوانه: ستر کردن الهی را گوینـد، تقصـیرات سـالک را، از عین سـالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد، و از آن نـیز که از غـیر او مستور اسـت، و به حقیقت این غـایت عنـایت باشد که سـالک از تقصـیر بازایستاده باشد و تدارک تقصیر کند.

مطلب دوم

در اسامئی که میان عاشق و معشوق مشترک و دایر است و در اسمی اطلاق خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی گاهی خصوصیت گیرند و گاه نگیرند.

مجلس: آیات و اوقات حضور را گویند، با حق‌تعالی.
عشرت: لذت انس است، با حق‌تعالی و شعور و آگاهی از لذت.
طرب: انس است با حق‌تعالی و سرور دل در آن.
عیش: دوام حضور است و فراغت آن به تمامی.
شراب: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مستوجب ملامت باشد و آن

اهل کمال را باشد، که اخص‌اند، در نهایات سلوک.
شراب خام: عیش تام ممزوج را گویند، یعنی مقارن عبودیت.
شراب پخته: عیش صرف را گویند، مجرد از ماده.
شرابخانه: عالم ملکوت را گویند.
می: غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسطاند.
میخانه: عالم لاهوت را گویند.
میکده: قدم مناجات را گویند.
خمخانه: مهبط غلبات عشق را گویند، که عالم قلب است.
باده: عشق را گویند، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را نیز باشد، و در بدایت سلوک بود.
ساقی: شرابدار را گویند.
قدح: وقت را گویند.
جام: احوال را گویند.
صراحی: مقام را گویند.
خم: موقف را گویند.
جرعه: اسرار و مقامات و جمیع احوال را گویند، که در سلوک از سالک پوشیده باشد.
مستی: فرو گرفتن عشق است، جمیع صفات درونی و برونی را و عبارت از او سکر اول است.
مست خراب: استغراق را گویند، بی‌هیچ آگاهی از هیچ وجه.
نیم مستی: آگاهی از استغراق را گویند و نظرداشتن بر استغراق خود.
خرابات: خرابی را گویند.
هشیاری: آفات است از غلبهٔ عشق صفات درونی و بیرونی را و عبارت از او صحو اول است.
خمار: رجعت را گویند، از مقام وصول به قهر، نه بطریق انقطاع.
رندی: قطع نظر است، از انواع اعمال در طاعت.
قلاشی: معاشرت و مباشرات اعمال است، چنانکه اقتضای احوال است.
اوباشی: ترک ثواب است، هم از کردن طاعت و هم از اجتناب معصیت، در غلبه محبت.
لاابالی: باک نداشتن است، از هر نوع که پیش آید و گوید و کند.
شمع: نور اللّه را گویند.
کباب: پرورش دل است، در تجلیات.
صبوحی: محادثه را گویند.
غبوقی: مسامره را گویند.
شاهد: تجلی را گویند.
نقل: کشف معانی و اسرار را گویند.
صبح: طلوع احوال و اوقات را گویند.
بامداد: مقام گشتن احوال و اوقات را گویند.
شبانگاه: ملک شدن احوال را گویند.
روز: تتابع انوار را گویند.
شب: عالم غیبی را گویند و جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است ممتد میان وجود و عدم، و بعضی گویند: که میان عالم خلق و امر، و بعضی گویند: میان عالم عبودیت و ربوبیت.
شب قدر: بقای سالک را گویند، در عین استهلاک به وجود حق‌تعالی.
شب یلدا: نهایت الوان انوار را گویند، که سواد اعظم بود.

عید: مقام جمع را گویند.
نوروز: مقام تفرقه را گویند.
کافر: صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند.
کفر: تاریکی عالم تفرقه را گویند.
ترسا: معاني و حقایق را گویند، وقتي که دقیق و رقیق باشد.
دیر: عالم انسانی را گویند.
کلیسیا: عالم حیوانی را گویند.
بت: مقصود و مطلوب را گویند.
ناقوس: یاد کردن و ذکر مقام تفرقه را گویند.
چلیپا: عالم طبایع را گویند.
توبه: بازگشتن از چیزی ناقص نازل را گویند، و روی آوردن به چیزی کامل عالی.
ایمان: مقدار دانش را گویند به حضرت حق‌تعالی.
اسلام: اعمال و متابعت را گویند.
دین: اعتقادی را گویند، که از مقام تفرقه سر بر کرده باشد.
زهد: اعراض را گویند، از زیادتی و فضول دنیاوی، لیکن وقتی که نفس را در آن شوقی باشد.
عبادت: اجتهاد سالک را گویند.
نماز: مطاوعت را گویند.
روزه و امساک: قطع التفات را گویند.
زکوة: ترک و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند.
کعبه: مقام وصلت را گویند.
حج: سلوک الی‌اللّه را گویند.
بیابان: وقایع طریق را گویند.
طامات: معارف را گویند.
خرقه: صلاحیت را گویند و سلامت صورت را نیز گویند.
سجاده: سد باطن را گویند، یعنی هرچه روی نفس در آن باشد.
فروختن: ترک تدبیر و اجتهاد را گویند، با خدای عزوجل.
وام: مقادیر بی‌اختیاری را گویند.
گرو کردن: تسلیم وجود است، به حکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد به اختیار خود.
بدل کردن: عدول را گویند، از چیزی به چیزی به جهتی و غرضی از اغراض.
درباختن: محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن.
ترک کردن: قطع امل را گویند از چیزی.
رفتن: عروج را گویند، از عالم بشریت، به عالم ارواح.
برخاستن: قصد و عزیمت را گویند.
نشستن: سکینه را گویند.
آمدن: رجعت را گویند، به عالم بشریت، از عالم ارواح یا عالم استغراق و سکر.
درون: عالم ملکوت را گویند.
عقل: آلت تمییز را گویند، میان خیر و شر و نیک و بد.
فهم: آلت دریافتن را گویند.
بیرون: عالم ملک را گویند.
پائیز: مقام خمود را گویند.
بهار: مقام علم را گویند.
تابستان: مقام معرفت را گویند.

زمستان: مقام کشف را گویند.
گلـزار: گشـادگی را گویند مطلقـاً، پس به هرچه اضـافت کنند به آن اضـافت کرده باشند و به آن بازخوانند.
بستان: محل گشادگی را گویند، عام‌تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد، یا نه.
نرگس: نتیجه علم را گویند، که در دل پیدا شود، از طرب و فرح و مزید عمل.
گل: نتیجه عمل را گویند، که در دل پیدا شود.
لاله: نتیجه معارف را گویند، که مشاهده کنند.
شکوفه: علو مرتبه را گویند.
بنفشه: نکته‌ای را گویند، که قوت ادراک در آن کار نکند.
ریحان:نوری را گویند، که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد.
نشو: ترقی را گویند.
نما: عزت یافتن را گویند، از پرورش ربوبیت.
زردی: ضعف سلوک را گویند.
سرخی: قوت سلوک را گویند.
سبزی: کمال مطلق را گویند، بـاقی کلها بر این قیـاس کننـد، از این رنگ‌ها که گفته شد از هر قبیل که باشد، و تأویل از آن گیرند.
ابر: حجابی را گویند، که سبب وصول شهود باشد، بواسطه اجتهاد که بنمایند.
باران: نزول رحمت را گویند.
جویبار: مجاری عبودیت را گویند.
سپیدی: یک‌رنگی را گویند، که به توجه تام یابند و قطع ماسوی.
کبودی: تخلیط محبت را گویند، به هرچه غیر محبت باشد.
آب‌روان: فرح دل را گویند.
سیل: غلبهٔ احوال دل را گویند که فرح و ترح باشد.
بوی: آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند، که در اصل بوده است، در مقام جمع اول، اکنون در حالت تفرقه افتاده است.
نسیم: باد آورد عنایت را گویند.
مطرب: آگاه کننده را گویند.
نای: پیغام محبوب را گویند.
دف: طلب معشوق را مر عاشق را گویند.
ترانه: آئین محبت را گویند.
نالهٔزار: حنین محت را گویند.
نالهٔزیر: آئین محب را گویند.
سماع: مجلس را گویند.
پای کوفتن: تواجد را گویند.
دست زدن: محـافظت و مـراقبت وقت را گوینـد، بـاقی سـازها را از چنگ و ربـــاب و غـــیر آن از روی کل بر این قیـــاس کنند و دقیق نظر را رسد که هریکی را علی‌الانفراد به معنی کشد. این مقدار بر سبیل اختصار گفته شد. بعضی از این اسامی به تأویل حاجت دارد و غیر بر ظـاهر راننـد، که معـنی صـحیح بیشـتر به خـواص تعلق دارد، تا از دهـان چه بـیرون آید و اذهـان چه حکم کند.
چشم شهلا: ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبهٔ سـالک را گویند و غـیر او و منبع شـهرت از این مقـام خـیزد و این از مکر و اسـتدراج کمـتر خـالی شود.
چشم ترک: سـتر کـردن احـوال و مقامـات و کمـالات و علو مرتبـهٔ سـالک را گویند از خودی سـالك و غـیر او و او را جز خـدای تعـالی نداند و این کمـال مستوری است.

چشم نرگس: سر احوال و کمالات را گویند و علو مرتبۀ سالک، چه از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند، و چه خود ولایت خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس است.
روی: مرآت تجلیات را گویند.
ماه‌روی: تجلیات را گویند، در ماده، وقتی که در خواب باشد، یا در حال باخودی و عقل.
چهره: تجلیات را گویند، که سالک بر کیفیت آن مطلع شود و علم او در او باقی باشد.
رخ: تجلیات محض را گویند.
چهره گلگون: تجلیات را گویند، وقتی که در غیر ماده باشد، در خواب یا در حالت بیخودی.
خال سیاه: عالم غیب را گویند.
خط سیاه: عالم غیب‌الغیب را گویند.
خط سبز: عالم برزخ را گویند.
لب: کلام را گویند.
لب‌لعل: بطون کلام را گویند.
لب شکرین: کلام منزل را گویند، که انبیا را علیهم‌السلام بواسطۀ ملک باشد و اولیا را بواسطه تصفیه.
دهان: صفت متکلمی را گویند، ظاهراً.
دهان شیرین: صفت متکلمی را گویند، بطریق تقدیس از فهم وهم انسانی.
سخن: اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.
سخن شیرین: اشارت الهی را گویند، انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام.
دُرّ سخن: مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند، در ماده و غیر ماده، در محسوس و معقول.
گوهر سخن: اشارات واضح را گویند، در ماده و غیرماده، محسوس و معقول.
سخن چون گوهر: اشارات مدرکه را گویند در محسوس و ماده.
زبان: اسرار را گویند.
زبان تلخ: امری را گویند، که موافق طبع سالک نباشد.
زبان شیرین: امری را گویند، که موافق تقدیر باشد.
ذقن: محل ملاحظه را گویند.
زنخ: محل لذات را گویند از مشاهده.
چاه‌زنخ: مشکلات اسرار مشاهده را گویند.
غبغب: اقتران ملاحظه و لذت علم را گویند.
سیب‌زنخ: علم لذت را گویند از مشاهده.
بناگوش: دقیقه را گویند.
سلسله: اعتصام خلایق را گویند، به حضرت الهی، بطریق عموم.
دوش: صفت کبریای حق‌تعالی را گویند.
سینه: صفت علم الهیت را گویند.
برچون سیم: پروردن سالک را گویند، وقتی که پرورش موافق طبع او باشد و قطعاً مخالفت ظاهر نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد با طبع سالک.
میان: سابقه‌ای را گویند، که در میان طلب و مطلوب مانده باشد، از سیر و مقام و حجاب و غیره.
میان باریک: حجاب وجود سالک را گویند، وقتی که حجابی دیگر نمانده باشد.

موی میان: نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خود و غیره.
دست: صفت قدرت را گویند.
انگشت: صفت احاطت را گویند.
ساعد: صفت قوت را گویند.
بازو: مشیت را گویند.
هدیه: نبوت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطفا و اجتبا.
بعثت: وحی را گویند، به الهام صریح.
سلام: درود و محمدت را گویند.
پیام: اوامر و نواحی را گویند، که خلایق بدان عمل کنند و آن بطریق وجوب بود، ان‌شاءاللّٰه توفیق رفیق گردد.

مطلب سوم

در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال او است و اگرچه بعضی در نوعی به معشوق تعلق گیرد.

وصال: مقام وحدت را گویند، مع‌اللّٰه، در سرا و ضرا.
کنار: دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند.
بوس: استعداد قبول کیفیت کلام را گویند، علمی و عملی، صوری و معنوی.
فراق: غیبت را گویند، از مقام وحدت.
هجران: التفات به غیرحق را گویند درونی و بیرونی.
غم: بند اهتمام طلب معشوق را گویند.
اندوه: حیرت را گویند، در کاری که ندانند وجد و فقد آن.
حزن: حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث طلب باشد، باهتمام تمام و متأسف از مفارقت.
کلبهٔ احزان: وقت حزن را گویند.
غم کده: مقام مستوری را گویند.
محنت: زحمت و الم را گویند، که از سبب معشوق به عاشق رسد، اختیاری و غیراختیاری.
میدان: مقام شهرت را گویند.
چوگان: تقدیر جمیع امور را گویند، بطریق جبر و قهر.
گوی: مجبوری و مقهوری سالک را گویند، به حسب حکم تقدیر.
تظلم: استعانت و استغاثت بردن است، به حضرت الهی، از شیطان نفس، یا از تقصیر خود.
ناله: مناجات را گویند.
فریاد: ذکر به جهر را گویند.
وللا: علامت کمال عاشق را گویند، که زبان و بیان از آن قاصر باشد و به حقیقت، از راه نبود از غایت اضطرار راه برآید.
فغان: ظاهر کردن احوال درون را گویند.
رنج: وجود امری را گویند، که برخلاف ارادت دل بود.
درد: حالتی را گویند، که از محبوب طاری شود و محب طاقت حمل آن ندارد.
بیمار: قلق و انزعاج درون را گویند.
مردن: طرد و راندگی را گویند، از حضرت حق سبحانه.
راحت: وجود امری را گویند، که موافق ارادت دل باشد.
زندگی: قبول و اقبال را گویند، به حضرت حق سبحانه و این زندگی به تدریج

ابدی شود.
تندرستی: برقرار ماندن دل را گویند، و قوای درون و بیرون.
ناتوانی: بی‌قدرتی و دست نارسیدن را گویند، بهرچه مراد و مقصود باشد.
افتادگی: ظهور حالات الهی را گویند، و رویت عدم قدرت از ادای عبودیت، بسزای آن حضرت.
خرابی: قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند، به توجه و تسلیم تمام.
بیهوشی: مقام طمس را گویند که محو صفات شود.
مدهوشی: استهلاک ظاهر و باطن را گویند، در عشق.
دیوانگی: ظفر احکام عشق را گویند، بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است.
بندگی: مقام تکلیف را گویند.
آزادی: مقام حیرت را گویند.
بی‌نوایی: ناتوانی را گویند.
فقیری: عدم اختیار را گویند که علم و عمل، از او مسلوب شده باشد.
سعادت: خواندن ازلی را خوانند.
شقاوت: راندن ازلی را گویند.
دوری: شعور به معراف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.
نزدیکی: شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند.
کاهلی: بطئی‌السیران را گویند، و این‌گاه باشد که بسبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و این چنین سیر اکمل سیرها بود، که به رجعت محتاج نباشد. و گاه باشد که به سبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند و این سیر نازل‌ترین سیرها باشد.
شتاب: سرعت سیر را گویند، بی‌شعور به معرفت دقایق و مقامات و این سیر گاه به حکم جذبه باشد و گاه به حکم اجتهاد سالک، در اعمال و ریاضات و عبادات و تصفیه.
پاکبازی: توجه خالص را گویند، که نه در اعمال صواب خواهد و نه علو مرتبه، بلکه خالص خدای را کوشد.
حضور: مقام وحدت را گویند.
غیبت: مقام اثنینیت را گویند.
گرمی: حرارت محبت را گویند.
سردی: برد نفس را گویند، و این نهایت مقام محبت است.
خواب: فنای اختیاری را گویند، در بشریت، از افعال.
بیداری: عالم صحو را گویند، جهت عبودیت.
شتر: انسانیت را گویند.
قطار: نوعیت را گویند.
محمل: آرام تکلیفی را گویند.
علف: شهوات و مشتهیات نفس را گویند، و هرچه نفس را در آن حظی باشد.
ساربان: راهنمای را گویند.
زر: ریاضت و مجاهدت را گویند.
سیم: تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند.
شست و شو: برداشتن خرده‌ها را گویند، که از تقصیر در وجود آمده باشد، و صفای حضور عاشق و معشوق.
جست و جو: خرده‌گیری را گویند، از هر طرف که باشد.
گفت و گو: عتاب محبت‌آمیز را گویند.
گوهر: معانی و صفات را گویند.

و باللّه التوفيق و صـــلى اللّه على محمد و على آله و صحابه و عترته و ســـلم تسليما.